



۲۰۱۵/۱۱/۹۰

م. اسحاق نگارگر

نهم نومبر ۱۹۸۹م روز شکستن دیوار برلین

امروز نهم نومبر است. در همین روز درست بیست و شش سال پیش یعنی در سال ۱۹۸۹ میلادی بود که مردم آلمان شرق آن روزگار دیوار برلین را شکستند و وحدت آلمان را تأمین کردند. این شعر را من در همان روز شکست دیوار برلین سروده بودم و در آن از دیواری که در دل های ما انسان هاست و صد بار محکم تر از دیوار برلین است صحبت کرده بودم.

متأسفانه آن دیواری که در دل هاست هنوز همچنان پا برجاست و جهان ما را به جهنمی سوزان بدل کرده است. در این سروده من برخی اصطلاحات انگلیسی مانند "بلوِلد" را به دری ترجمه کرده ام. و اصطلاح "رف سلپیر" یعنی دُرُشت خواب را عیناً به کار گرفته ام و از چرک "استازی" که پلیس مخفی آلمان شرق بود نیز یاد کرده ام.

این شعر را در هیچ جا نشر نکرده ام و برای نخستین بار در این جا می گذارم. امیدوارم جهان ما جنگ های نژادی، دینی، عقیدتی، و جنگ های میان دارا و نادار، سپید و سیاه و بالآخره کافر و مسلمان را پُشت سر بگذارد و به جهانی بدل شود که شایسته انسانیت انسان ها باشد.

امروز مردم آلمان شرق دیوار برلین را فرو افکندند

و به سوی آزادی مارش کردند (رادیوی بی بی سی)

شکست دیوار برلین

همه شادند و بهر همدگر تبریک می گویند،

گُسته رشته های آرزو باهم گره خورده،

طلسم زور گویان را نمی بینی؟

که با نیروی همت عاقبت از پا فرو افتاد،

عجب دیوار ننگین بود!

در آن سو عصر شب بود و در این سو صبح آزادی؛
تو گویی شهر برلین دردِ خود زخم چرکین داشت،

طیبِ ماهرِ سرمایه نشتر زد،
و اینک زخمِ آن سر کرد،
و از آن زخم یک سر چرک "استازی" برون آمد.
اسیرِ خسته در زنجیر استبدادِ عصرِ شب،
غزل خوانان به سوی شهرِ آزادی کنون آمد.

** * **

درین جا "شیر مُرغ" و "جانِ آدم" می تواند یافت،
شکست این حصارِ تنگ خود پیوندِ دل ها شد!
امیدِ خفته را در دیده اشکِ شوق پیدا شد!
همه گویند این سو سرزمینِ کار و آزادیست؛
ولی من - ولی من باورم هرگز نمی آید،
ریا کارانِ جنگِ افروز را من می شناسم خوب!
درین جا اندکی گر پرنیان خوابند (۱)
و در رگ های آنان خونِ آبی رنگ (۲) پویانست،
نگاهِ خسته و مأیوس صدها "رَف سلیر" (۳) حیف!
به گوشِ جانِ من از دردِ دیگر قصه پردازند!
همه با یک زبان آری همی گویند،

که یک دیوارِ دیگر هست؛
و آن دیوار، این دیوارِ برلین نیست،
نه از سنگ و سمنت است آن،
که با بیل و کلند از پا بیندازیش؛
نمی بینی که آن دیوار خود سدِ سکندر است،
در آن سو صبحِ صد عیش و نکوحالی ولی این سو،

به جُز ظُلُماتِ فقر و تیره روزی چیز دیگر نیست،
و آن دیوار را جُز چشمِ باطنِ بین نمی بیند.
بر آن دیوار جُغدِ شوم صد تبعیض می خواند،
که در شهرِ شما با هویتِ انسانی اش انسان،
شده عُمری که دیگر رشته پیوند بگسسته،
شده عُمری که بیهوده اسیر رنگ و نیرنگ است،
درین دُنیای پُر دیوار، خود با خویش درجنگ است.
اگر روزی فرو افتاد دیواری که در دل هاست،
و گر روزی درفشِ امتیازِ رنگ واژون شد،
و گر این شام تیره صُبح شاد و جامه گلگون شد،
تو آنکه باده های شادمانی را به ساغر کش،
که از پیشانی این شامِ غم با آبِ عدل و داد،
بشویی داغِ ننگینِ غنا و فقر را هردو؛
که آن افراط و این یک نیز تفریط است؛
گُلِ باغِ جهان جُز اعتدالِ آخر نمی باشد،
خوشا روزی که اندر بزمِ گیتی نینوازِ عشق،
سُروِ شادمانی سر کُند، انسان شَوَد آزاد،
تمامِ مُرده ریگِ رنج او را بُرده باشد باد!

** * **

برمنگهم ۹ نومبر ۱۹۸۹م روز فرو افتادن دیوارِ برلین
م. ا. نگارگر